

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232916

UNIVERSAL
LIBRARY

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حسبنا الله ونعم الوكيل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبع دار المطبوعات
در معظمت آباد

۲۲۷۵۴

۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد حمد و صلوة چنین گوید مؤلف این رساله فقهیه حنفیه

سید امداد الاعلی حنفی ولد سید مولوی غلام مصطفی اکبر ابادی

که درین بیان مردمان بهمالیت و ضلالت خو ساخته اند ^{بطلب}

علم کمتر رجوع میکنند و آن سبب سیاهی مردم گردان ایشان بود ^{بیادانی ۱۲} ^{بیادای ۱۲}

و نهی دانند که حیات و سفیدی دل بعلمست ^{یعنی} صیقل دل بود

رابع

نباشد و این جا همان حقیقت است

و این جا همان آئینه شناس

و گرنه تو باشی خیز ناسپاس

دلت ای علم ادب زنده کن

اول طلب علم کن بعد از آن بال از حلال جمع نما اگر پیش از

تحصیل علم بدنیاد و زمان مشغول گروی وقت تو ضائع شود

و بر تو فرزند فراهم آید و عیال تو بسیار گردد و محتاج شوی

بمصالح ایشان و علم را بگذاری باید که در عنوان جوانی

و وقت فراغ دل و خاطر بعلوم مشغول شوی پستربال اشتغال

نمانی زیرا که کثرت ولد و عیال سبب تشویش بالاست

دلایل فضائل علم

تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا که آن کس که عالم نبود نداند

که کردنی کدامست و ناکردنی کدام پس تقوی بی علم

ممکن نباشد پس متقی آن کس باشد که هم عالم بود و هم عال
 هیچ شک نیست که آن کس که او را هر دو بود کامل تر بود و ا
 بران کس که از عالم سخن بشنود و انگاه طلب علم نکند بجوید
 علم را با موزید اگر علم شما که بخت نگر و اند بد بخت هم نگر و اند
 اگر علم شما را رفیع نکند و ضعیف هم نکند اگر علم شما را بتوانگری
 نرساند برویشی هم نرساند اگر علم شما را سود ندارد و زیان هم ندارد
 و نگویید که ترسیم که علم بیا موزیم و عمل نکنیم بگویند که ای سید
 میداریم که با موزیم و عمل در اینم زیرا که عمل شفیق گناه مرد با
 علم ترست از مال بسبب مال همه دوستان دشمنانند زیرا که
 آن مال خود را خواهد نه او را بسبب علم همه دشمنان دوست شوند
 زیرا که هر که که مردم را اعتقاد باشد که او عالم برگزیده است کس او را

همان دوستان
 مانند دشمنان
 صاحب مال
 علم آرد
 دشمنانند
 از آنکه
 اعدای اوند

خدمت کنند و چون درست شد که بسبب مال دوست دشمن
 میشود و بسبب علم دشمن دوست هرگز علم از مال فاضلتر بود
 مال مرد را بدینا رساند و از مولی دور کند و علم ترا بمولی رساند
 و از او نیاید دور کند پس علم از مال بهتر بود فضلی که بسبب مال بود
 در خطر و زوال باشد زیرا که بسیار باشد که با ما و تو انگر باشد
 و بشام درویش شود و فضلی که بسبب علم باشد هرگز زائل نشود
 پس علم بهتر از مال باشد مال بعد از مرگ نماند و علم بماند پس
 علم از مال فاضلتر بود اما جسمیست از ذات تو مبلین و علم
 نوریست در ذات تو ساری پس علم از مال فاضلتر بود
 قارون مال داشت عاقبت او این بود که در زمین فرود
 و اور پس پیغمبر علیه السلام علم داشت حاصل او این بود

علمی که در مال
 است عاقبتش در
 فقر است

۴
که تکوان عالی رفت پس علم از زمان بهتر بود و حسب مال صفت
مزد و دوزخ نیست و با مان قارون و علم صفت ملائکه و نبیا
و اولیاست در تخیلیست ای عیسی تعظیم کن علماء را و شناس
فضیلت ایشان را پس علم از زمان بهتر بود و علم مخدوم روست
و مال خادم جسد پس علم از مال فاضلتر بود و جاهلی از حکیمی
پرسید که پیوسته علماء را بر در مسرای پادشاهان می بینم و نادرباشد
که پادشاه بدر خانه عالمی بود و اگر علم فاضل تر بودی از مال
باستی که این مسئله بر عکس بودی حکیم گفت که عالم میداند
که هم در علم منفعتست و هم در مال لاجرم هر دو طلب میکنند
و جاهل نمیداند که در علم چه منفعتهاست لاجرم آنرا طلب نمیکند
پس این معنی هم ویلیست بر کمال علم و نقصان جاهل

از شخصی پرسیدند که ترا آن بهتر باشد که عالم باشی یا درویشی یا تو نگر
 باشی گفت که علم یا درویشی بهتر زیرا که چون عالم باشم رو اباد
 که بپرکت علم تو انگر شوم تا هم عالم باشم و هم مالدار و چون جاهل
 باشم رو اباد باشد که بجهل کاری کنم که مال نماند پس هم جهل باقی ماند
 و هم فقر حق تعالی مهتر سلیمان را مخیر گردانید میان علم و ملک
 و مال سلیمان علم اختیار کرد و لا جرم هم علم حاصل شد و هم ملک
 و هم مال علم با موز که در علم ده منفعتست نخستین آنست که
 وسیل باشد بر صفای جوهر روح و کمال موت و ووم آنکه
 در وقت تنهائی آیس و چیس تو باشد سوم آنکه در غربت یار تو
 باشد چهارم آنکه در حضر کار ساز تو باشد پنجم آنکه هر کجا حاضر شو
 علم ترا بر ضد آن مجال نشانند ششم آنکه مرادی که ترا باشد

علم ترا بدان مراد رساند به هفتم آنکه اگر در پیش باشی علم مال تو باشد

هشتم آنکه چون مردی را اصالت باشد چون علم با نمود عزیز ^{دولت یافتن آن علم را بشود}

دارند نه آنکه اگر مردی اصل نباشد او را بر زیادتی بزرگی رساند و هم آنکه

اگر مردی پادشاه باشد چون عالم شود علم او سبب زیادت همه است

و جلالت شود در غمت در طلب علم از پیشش وجه باشد و وجه اول

آنکه گوید الله تعالی بعضی افعال مکلف کرده است تا علم نباشد

آن افعال در وجوب تا یاد و نتوانم آورد و وجه دوم آنکه مرا از ^{سزا علم نتوانم دانست} ^{مسائل فقهی که در واجبات} ^{ای ذرائع}

معاصی نمی کرده است و از معاصی دور نتوانم بود مگر بواسطه

علم و وجه سوم آنکه مرا بشکر نعمتهای خود فرموده است و شکر

نعمت نتوانم بجا آورد مگر بعلم و وجه چهارم آنکه مرا بانصاف دادن

فرموده است و آن نمیسر نشود الا بعلم و وجه پنجم آنکه فرموده است

تا وقت بلا صابر باشم و آن بجز علم ممکن نیست و چه ششم آنکه
 ملا بعد از شیطان فرمود است و آن حاصل نشود مگر بواسطه
 علم چون برین شش وجه دین خود را موقوف بیند بر علم
 هرگز عقل او را بران دارد که بطلب علم مشغول شود هیچ کار
 که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضله و بزرگتر از علم نخواهد بود
 و همیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد
 و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها و اگر
 مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود و تا اگر بازرگان
 بود باید که حله شرط مع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد
 و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را در ره میزد
 و بطلب علم میفرستاد و میگفت که هر که فقه مع نداند نباید که

در بازار بود که نگاه حرامم بود و وی را خبر نباشد و همچنین همیشه
 علم نیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که
 از آدمی برود و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراح
 عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و رسیدن
 از خدای تعالی هیچکس را نیست مگر علما را این دلیل بزرگست
 بر فضیلت علم دنیا و همه لذت دنیا سبب سالیس ^{من عباد} ^{انما یخشی الله} همیش
 نفس است و علم سبب ضایع ^{العالمین} است مصرع
 به بین تفاوت از کجاست تا کجا اهل علم دانا است و بی علم نادان
 اهل علم مثل نور است و بی علم مثل ظلمات اهل علم بصیرت
 و بی علم اعمی پس همچنان نسبت که در نور و ظلمات داعی و بصیرت
 همچنان در اهل علم و علمت پس فضیلت علم ظاهر شد که عالم

و بیجا بهیچ گونه برابر نخواهد شد و درجات اهل علم از همه جا کمال تر باشد
 و فضیلت هر چیزی آن باشد که آنچه کمال حال او باشد قابل بود
 و فضیلت دیده بدان بود که در روی قوت بینائی باشد
 و فضیلت گوش بدان که در روی قوت شنوائی بود چون این مقدمه
 معلوم شد گوئیم آدمی هر کس است از دو جوهر یکی جسد و یکی روح
 شک نیست که همچنانکه کمال حال جسد انگاه بود که در روی روح
 بود همچنان کمال حال روح انگاه بود که در روی علم و معرفت بود

حکایت

آصمعی در احوال خود می نویسد که در ایامی که تحصیل علوم مشغول
 بودم از مال جاه دنیا نصیبی نداشتم و روزگار بوقت رفاقت
 میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه بیرون می آمدم

در راه گذرین بقالی بود از من می پرسید کجا میرود
 گفتمی که پیش فلان فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتمی که چرا
 اوقات عمر عزیز خود را ضائع میکنی باید که حرفتی یا موزی
 تا ازان قوت تو حاصل شود و این ورق چند که در دست
 داری بمن ده تا آنرا پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب
 در آن بیزم غرض دادم آن فضول زمین نوع ملامت می دلم
 از طعن می بگریز شدی چون فقر و فلاس من بیایان
 رسید روزی در خانه خود استاده بودم که ناگاه خادم ابو نصر
 در رسید و گفت امیر ترامی طلبید گفتم امیر مرا چه می شناسد
 و من بجز این جامه خلقان ^{چهار} دیگر لباسی ندارم که پوشیده
 در خدمت امیر حاضر شوم خادم بازگشت و آنچه از من شنید بود

بخد مت امیر عرض نمود امیر در حال چند دست سخت لطیف
 باصتره هزار وینار پیش من فرستاد و من آن لباس را پوشیدم
 در خدمت سوگرفتم و او بهمین که مرادید تعظیم برخاست به پلو
 خودم نشانید و الطاف بسید فرمود و گفت ترا بجهت سلیم
 پسر بارون رشید مقرر کردم باید که در بغداد روی بدان
 امر قیام نمائی من قبول کردم و بر فاقتی یکی از معتدیان امیر
 طی مسافت نموده بخد مت بارون رشید مشرف گفتم تا رشید
 پسر خود محمد امین را طلبیده دستش بدست من سپرد و من بتر
 وی مشغول شدم و دقیقه از وقایع تعلیم نامرعی نگذاشتم
 چون فیهنش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک مدت ابواب
 جمله علوم بر روی احوالش گشود و گوی به بخت از علمای معاصرین

روزی هارون رشیدی پی استخان مجلسی از علما و اوبابیار است
 و محمد امین را طلب فرموده چون در قابلیتش بر محک تجسربه
 کامل العیار برآمد هارون رشید خوشنود شده طبقهای حج اهرزق
 سازد و بانعام فراوان که در میزان قیاس من سنجید نوازش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه تمنای داری گفته بعنایت خلیفه عالم پناه جمله
 آرزوی من امدالا خواهدی دارم که بوطن فتنه چند روز بعزت و آبرو
 قیام نمایم تا در نظر اهل شهر اعتبار من بهیزاید هارون رشید اجازت داد
 و با میر ابو نصر زمان نوشت که هر هفته با متابعدی خود در خدمت صمعی
 حاضر شده با پس با عزاز تمام در بصره رسیده بهمان منزل قدیم خود که
 کریمه بنوع و درخت اقامت کشیدم و زی آن بقال فضول گو
 با جماعتی پی کاری نزو آن میگفتم ای شیخ آن ورقهای کاغذ را

در سب و کرم و آب و سوی تختم دیدی که چه خوشگوار بباد بیچاره از گفته
 خود منفعل شده و در مقام اعتذار آمد گفت آنچه در خدمت شما پیره چاو
 میکندم به بخشید که آن از بی بصیرتی من بوده است حال معلوم شد که ^{عذر خاستن}
 نخل علم و دانش اگر چه دیر تر از می آر و لیکن صاحب خود را در دنیا و عقبه
 بر خور دار میدارد علم واسطه عروج بر معارج قربات است ^{در حکام}
 حقان اشیا سبب آگاهی فضل انسان از حیوان فیض الغلام است و عصمت
 و همین علم از خطا بکرم و اکر ام او علم گوهر است یزه گوش جان از این تمیز
 و پیوسته و نظر هر کس عزیزتر شاهد است دل از ارباب خرد و بوه آت ^{نیست}
 در سوا و خط و کتابت جلوه نموده و شن ستاره است بر فلک خردمند
 و در خشان گوهر است سزا و ارتاج از جندی مشعلیست که از صحر حواش
 زبیر چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد آری هر که برسد علم جای آفت

